

ہفت روزہ

زندگی پنہان ربکا

ہیو  
Hoopa

# زندگی پنهان ربکا



نویسنده: پدرو مانیاس

تصویرگر: پئا تور مو

مترجم: سمانه افشار حاتم

# زندگی پنهان ربکا

نویسنده: پدرو مانیاس

تصویر گر: بتا تورمو

مترجم: سمانه افشار حاتم

ویراستار: سعید متین

مدیر هنری: فرشاد رستمی

طراح گرافیک: بهار یزدان سپاس

ناظر چاپ: سینا برازوان

چاپ اول: ۱۳۹۸

تیراژ: ۲۰۰۰ نسخه

قیمت: ۴۵۰۰۰ تومان

شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۲۰۴-۰۲۰-۸

سرشناسه: مانیاس، پدرو  
Mañas, Pedro

عنوان و نام پدیدآور: زندگی پنهان ربکا/ نویسنده پدرو مانیاس؛ تصویرگر بتا تورمو؛ مترجم سمانه افشار حاتم؛ ویراستار سعید متین. مشخصات نشر: تهران: نشر هوپا، ۱۳۹۷. مشخصات ظاهری: ۲۳۷ ص: مصور (رنگی). شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۲۰۴-۰۲۰-۸

وضعیت فهرست نویسی: فیبا  
یادداشت: عنوان اصلی: 2015, La vida secreta de Rebecca Paradise. موضوع: داستان‌های نوجوانان اسپانیایی -- قرن ۲۱ م. موضوع: Young adult fiction, Spanish -- 21st century. شناسه افزوده: تورمو، بتا، ۱۹۸۵ - م. شناسه افزوده: Tormo, Bea. شناسه افزوده: افشار حاتم، سمانه، ۱۳۷۳ - مترجم رده بندی کنگره: ۹۱۳۹۷: الف۸/۶۲۲/ PQ رده بندی دیویی: ۸۶۳/۶۴ [ج] شماره کتابشناسی ملی: ۵۲۷۷۵۳



آدرس: تهران، میدان فاطمی، خیابان بیستون، کوچه‌ی دوم الف، پلاک ۳/۱، واحد دوم غربی.  
صندوق پستی: ۱۴۳۱۶۵۳۷۶۵  
تلفن: ۸۸۹۹۸۶۳۰  
www.hoopa.ir  
info@hoopa.ir

همه‌ی حقوق چاپ و نشر انحصاراً برای نشر هوپا محفوظ است.  
هرگونه استفاده از متن این کتاب، فقط برای نقد و معرفی و در قالب بخش‌هایی از آن، مجاز است.



تقدیم به خسوس، میگل آنخل، الوی، لوسیا، لونا،  
خاوی کوچولو... و آن‌هایی که توی راه‌اند.

راستی... تقدیم به همه‌ی اورسولا‌های دنیا.



LA VIDA SECRETA DE REBECCA  
PARADISE  
Text copyright © Pedro Mañas, 2015  
Illustrations copyright © Bea Tormo, 2015  
Copyright © Ediciones SM, 2015  
Persian Translation © Houppaa Publication,  
2019

نشر هوپا با همکاری آژانس ادبی کیا در چهارچوب قانون بین‌المللی حق انحصاری نشر اثر (Copyright)، امتیاز انتشار ترجمه‌ی فارسی این کتاب را در سراسر دنیا با بستن قرارداد از ناشر آن، SM، خریداری کرده است.

## رعایت «کپی‌رایت» یعنی چه؟

یعنی «نشر هوپا» از نویسنده‌ی کتاب، پدرو مانیاس، و ناشر خارجی آن، SM، برای چاپ این کتاب به زبان فارسی در ایران و همه‌ی جای دنیا اجازه گرفته و بابت انتشارش، سهم نویسنده، یعنی صاحب واقعی کتاب را پرداخت کرده است. اگر هر ناشری غیر از هوپا، این کتاب را به زبان فارسی در ایران یا هر جای دنیا چاپ کند، بدون اجازه و رضایت پدرو مانیاس این کار را کرده است.





## فهرست

۱۳۱	۱۸. ربکا پارادایس (مأموریت)	۹	۱. جعبه‌ای با هفت چفت
۱۳۵	۱۹. جدول‌ها و دروغ‌ها	۱۵	۲. قصه‌ها و دروغ‌ها
۱۴۱	۲۰. دختر بی‌نام	۲۱	۳. شمارش معکوس
۱۴۷	۲۱. پوره‌ی کنگر فرنگی	۲۹	۴. گربه‌ای در فضا
۱۵۹	۲۲. ربکا پارادایس (جشن بالماسکه)	۳۷	۵. چاله‌ی آب کثیف
۱۶۵	۲۳. ردِ لاک ناخن	۴۵	۶. ماکارونی
۱۷۳	۲۴. پشتک‌وارو	۵۱	۷. زن افسانه‌ای نامرئی
۱۸۱	۲۵. ربکا پارادایس (مظنونان)	۵۷	۸. بدترین تعطیلات عمرم
۱۸۵	۲۶. کلاغچه و مرغ	۶۵	۹. گلاب
۱۹۵	۲۷. عهدی زیر باران	۷۵	۱۰. ربکا پارادایس (یک راز)
۲۰۳	۲۸. ربکا پارادایس؟	۷۹	۱۱. آویزه‌ی گوش و خرگوش
۲۰۷	۲۹. کتابی با جلد نارنجی	۸۹	۱۲. ربکا پارادایس (مورچه)
۲۱۵	۳۰. دو فنجان قهوه	۹۳	۱۳. دست‌شویی آخر، سمت چپ
۲۲۱	۳۱. ملکه‌ی سروته	۱۰۱	۱۴. ربکا پارادایس (گم‌شده)
۲۲۹	۳۲. هدیه‌ها	۱۰۷	۱۵. گزارش تحقیقاتی
۲۳۵	۳۳. اورسولا صحبت می‌کند	۱۱۳	۱۶. آن قوری را بده به من
		۱۲۱	۱۷. مهمان!



## جعبه‌ای با هفت چفت

من از شعبده‌بازها متنفرم!

نه اینکه ازشان خوشم نیاید، یا حوصله‌ام را سر ببرند یا به‌نظرم دوست‌داشتنی نباشند. قضیه خیلی ساده‌تر از این حرف‌هاست: فقط

ازشان متنفرم. م... ت... ن... ف... ر... م!

اول این را بگویم که توی دنیا فقط سه چیز هست که شعبده‌بازها واقعاً ازشان خوششان می‌آید. این سه تا چیز این‌هاست: خرگوش، کارتِ بازی و کلاه. من نمی‌توانم بگویم چرا این‌قدر این سه تا چیز را دوست دارند.

اگر بخواهم روراست باشم، باید بگویم که خرگوش‌ها حیوان‌های بی‌نمکی‌اند. دوست دارند مثل خرسِ عروسکی باهانشان رفتار کنیم. اما اصلاً بغلی نیستند و همین‌که دستشان برسد، انگشت آدم را مثل هویج گاز می‌زنند یا کاری می‌کنند آن‌قدر بغلشان کنی که استفرغت بگیرد. تازه قلنبه‌های سیاه بدبویی بیرون می‌دهند که هیچ‌وقت زیر حیوان‌های عروسکی پیدا نمی‌شود.

کارتِ بازی فقط به دردِ پیرزن‌ها و کلاهبردارهای بزرگ می‌خورد که بگذارند روی قالیچه‌ی سبزی بغل یک‌مشت نخود اصل یا پول

به گمانم همان وقتی از شان متنفر شدم که یکی شان مادرم را توی یک جعبه‌ی سیاه غیب کرد و بعد نتوانست برش گرداند. آن شب پدر و مادرم رفته بودند پورتسموت خوش‌گذرانی. اول این را بگویم که وقتی می‌گویم «پورتسموت» منظورم همان شهری است که پانزده کیلومتر از خانه‌مان فاصله دارد. چون توی نقشه‌ها دیده‌ام که چند تا پورتسموت دیگر هم توی دنیا هست. البته وقتی می‌گویم «پانزده کیلومتر»، راستش منظورم «پانزده کیلومتر از در خانه‌مان» است. چون اگر بخواهیم از توی دست‌شویی که آدم آنجا کارهای شخصی‌اش را می‌کند، حساب کنیم، فاصله‌ها کمی بیشتر می‌شود. راستی، وقتی می‌گویم «کارهای شخصی» منظورم حل کردن جدول یا قلاب‌دوزی نیست، بلکه...

تقلبی. خوب که فکرش را بکنید، می‌بینید خیلی کار احمقانه‌ای است که آدم سر یک مشت نخود یا پول شرط‌بندی کند، آن وقت به جای کارت برنده، کارت بازنده بیاورد. کار احمقانه‌ای است دیگر، حتی اگر پول‌ها تقلبی باشد.

تازه کلاه‌هایشان هم مال عهد بوق است. این نوع کلاه‌ها مدت‌ها پیش ورافتاده است. در حال حاضر تنها گونه‌ی به‌جامانده از این کلاه‌ها روی سر شعبده‌بازها به حیات خودش ادامه می‌دهد. این کلاه‌ها گونه‌هایی محافظت‌شده‌اند. به همین خاطر شکارچی‌ها حق ندارند به سر شعبده‌بازها شلیک کنند. به همین خاطر دشمنی بین شعبده‌بازها و شکارچی‌ها روز به روز بیشتر می‌شود. فکر کنم قبلاً از شعبده‌بازها متنفر نبودم.



حالا هرچی! خودت می دانی منظورم چیست.

کجا بودم؟

آهان! بله! آن شب پدر و مادرم رفته بودند خوش گذرانی. از همان خوش گذرانی هایی که همه ی پدر و مادرها می کنند. منظورم این است که هیچ ربطی به امتحان کردن کرم حمام یا بیرون کشیدن کرم های باغ ندارد. خوش گذرانی یعنی اینکه سوار ماشین می شوند و تا پور تسموت می روند. بعد هم می روند رستوران و برای شام شاه میگو با یک عالمه سس مایونز می خورند و بعد می روند تئاتر یا سینما، شاید هم دیدن یک نمایش شعبده بازی.

بابا هیچ وقت درباره ی بلایی که آن شعبده باز سر مامان آورد حرف نمی زند، اما مهم نیست. من می توانم تمام ماجرا را موبه مو توی خیالم ببینم. جوری که انگار خودم هم آنجا بوده ام.

یک عالمه زن و مرد روبه روی سکوی تاریکی نشسته اند. تقریباً تمام زن و شوهرها مثل مامان و بابای من هستند و همه پشت میزهایی با رو میزی سرخ و چراغ سبز نشسته اند. می خندند و می خورند و در امان از طوفانی که به سقف خانه های پور تسموت می خورد، توی گوش هم پچ پچ می کنند.

چراغ ها روشن می شود و شعبده باز ظاهر می شود. اسمش ویکتورینی یا آنتونینی یا هر چیز دیگری است که با «اینی» تمام می شود. سیبلش هم شق و رق و فر خورده است.

«نمی دانم چی چی اینی» مدتی با کلاه و میز بر ازش نمایش اجرا می کند و بعد به لبه ی سکونزدیک می شود و از یکی از خانم ها می خواهد داوطلب شوند. خیلی حیف است که داوطلب خانم می خواهد، چون اگر نگفته بود «خانم»، مامان از پله ها بالا نمی رفت و سر میز، کنار بابا

می ماند و بعدش با هم بر می گشتند خانه و الان داشت سرم غر می زد که چرا هنوز نخوابیده ام و چراغ اتاق جدیدم را خاموش نکرده ام و من هم می گفتم «ده دقیقه ی دیگر خاموش می کنم» و او می گفت «پنج دقیقه». اما گفته بود. شعبده باز گفته بود داوطلب خانم و مامان بلند شده بود.

پاهایش به هم کشیده می شود و جوراب هایش «خش خش خش» صدا می کند.

پاشنه ی کفش هایش «تق تق تق» بین میزها صدا می دهد.

قلبش از اضطراب «بوم بوم بوم» می زند.

چراغ های صحنه بنفش می شود. شعبده باز از مامان می خواهد برود توی جعبه ی سیاه بزرگی که پشت صحنه قرار دارد. جعبه هفت تا چفت دارد و یک مار نقره ای رنگ هم روی درش است. مامان می رود توی جعبه و لبخند می زند و یکی از چشم هایش را می خاراند. عادت داشت وقتی مضطرب می شود، چشمش را بخاراند. شعبده باز در جعبه را با هفت تا چفتش می بندد و چند حرکت شعبده بازی با دست هایش در می آورد. مردم آب دهنشان را قورت می دهند.

بعد انفجار کوچکی روی صحنه رخ می دهد. حالا جعبه باز شده، اما مامان تویش نیست! جمعیت جوری تشویق می کنند که آدم کفری می شود. چه احمق اند!

شعبده باز تعظیم می کند و مراحل شعبده بازی اش را تکرار می کند. این بار علاوه بر باقی کارها، وردی هم می خواند. جمعیت دوباره آب دهنشان را قورت می دهند. جعبه دوباره باز می شود. باز هم خالی است! اما این از آن شوخی های شعبده بازها نیست. یک جای کار می لنگد. قطره های عرق از زیر لبه ی کلاه شعبده باز تا نوک سیبلش

## قصه‌ها و دروغ‌ها

از اول هم می‌دانستم یک جای کار می‌لنگد. می‌دانم که هیچ‌کس خودش را با «من از شعبده‌بازها متنفرم» معرفی نمی‌کند. خیلی عجیب می‌شود که کسی وارد مطب پزشک یا دفتر مدیر تازه‌اش شود و دست دراز کند و بگوید: «سلام. من اورسولا جنکینز هستم و از شعبده‌بازها متنفرم.» در واقع نه. راستش خیلی خوب می‌شد اگر آدم دیگری توی این موقعیت، دست می‌داد و می‌گفت: «خوشوقتم. من جک هستم و نفرت دارم از اینکه توی خمیر، گلوله‌های آرد پیدا کنم.» اما این جور اتفاق‌ها رخ نمی‌دهد. محتمل‌ترین حالت این است که رئیس آدم، اخراجش کند و پزشکش فوراً بفرستدش چند تا آزمایش انجام دهد. انگار حتماً باید قبل از گفت‌وگوی جدی، کلی از این مزخرفات ردوبدل شود. آدم باید بداند طرفش چندساله است، کجا زندگی می‌کند، هر هفته چقدر پول درمی‌آورد، ماشینش چیست و صبح‌ها چه ساعتی بیدار می‌شود. چون من وقتی با کسی روبه‌رو می‌شوم بیشتر این‌ها را فراموش

می‌چکد. باز هم تلاش می‌کند و شکست می‌خورد. دیگر آب دهنی برای مردم نمانده که قورت بدهند. بابا با انگشت‌هایش به میز ضربه می‌زند. شعبده‌باز با ناامیدی عرقش را با نوک شنلش پاک می‌کند. خیال ندارم صدها دفعه‌ای را که شعبده‌باز بدون هیچ نتیجه‌ای طلسم را تکرار کرد، یکی یکی تعریف کنم. حقیقت ماجرا این است که مامان هیچ‌وقت به جعبه یا کنار میز یا خانه‌مان برنگشت. همان‌جا بین یک عالمه کبوتر و خرگوش و تک‌دل و دستمال‌های رنگی و طناب و چیزهایی که شعبده‌بازها مدام ظاهر و غیب می‌کنند، معلق ماند. باور نمی‌کنی؟ قسم می‌خورم راست می‌گویم. واقعیت این است که من الان دیگر فقط با بابا زندگی می‌کنم. راستی، اگر بهتان نگفتم، اسمم اورسولا<sup>۱</sup> است. خب، در واقع اسمم ربکا<sup>۲</sup> است. نه، اورسولا. ربکا!

1. Úrsula  
2. Rebecca

1. Jenkins





## بد نیست بدانی که بتا تورمو...

خودش هم یک عالمه اسم مستعار داشت که هم کلاسی‌هایش برای مسخره کردن قدوقواره‌اش رویش گذاشته بودند، اما یاد گرفت از خودش دفاع کند و خودش را توی نقاشی‌هایش شکل آبرقهرمانی بکشد که ساندویچ می‌خورد و آدم‌بدها را شکست می‌دهد. حالا عینک ته‌استکانی می‌زند. یک گربه دارد، ولی بهش اجازه نمی‌دهد توی فضا پرواز کند. یک شعبده‌باز را هم می‌شناسد که فقط می‌تواند مداد خودش را ناپدید کند.

**بتا تورمو** در سال ۱۹۸۵ در شهر لوگر نیوی اسپانیا به دنیا آمد، اما الان یک جایی توی بارسلونا زندگی می‌کند. او برای کتاب‌های کودک نقاشی می‌کشد و دنیای کتاب‌ها را پر از شوخی و طنز می‌کند.



## بد نیست بدانی که پدرو مانیاس...

بعضی وقت‌ها دلش می‌خواست جای کس دیگری باشد، خصوصاً وقتی به خاطر شلخته‌بودنش بهش اخم می‌کردند یا موقع فوتبال بهش می‌گفتند دروازه‌بان باشد. به خاطر همین، توی دانشگاه تصمیم گرفت اسم خودش را بگذارد متیو. این کارش دردسرساز شد. بعضی از هم کلاسی‌هایش به این اسم صدایش می‌کردند و بعضی‌ها به آن یکی اسم. استادها هم تکلیفشان معلوم نبود. بعضی‌ها خیال می‌کردند پدرو و متیو دوقلو هستند. امروز پدرو ترکیبی از هر دوی آنهاست. البته مسلماً سلیقه‌ی هر دویشان توی بعضی چیزها یکسان است، مثل کتاب، تئاتر، فیلم‌های کم‌یاب، غذای ژاپنی و بازی‌های ویدئویی.

**پدرو مانیاس** اهل مادرید است و زبان و ادبیات انگلیسی خوانده و چیزهای زیادی درباره‌ی دو علاقه‌ی بزرگ زندگی‌اش، ادبیات و تئاتر، یاد گرفته است. او دو جایزه برای کتاب‌های داستان و شعر کودک برده و در دورهمی‌های کتابخوانی شرکت می‌کند. اگر می‌خواهید درباره‌اش بیشتر بدانید، سری به وبگاهش بزنید:

[www.pedromanas.com](http://www.pedromanas.com)



# عجیبه که آدمیزاد کتاب هاش رو نمی خوره!



هوپا، ناشر کتاب های خوردنی



اینستاگرام هوپا

hoopa\_publication



کانال تلگرام هوپا

<https://t.me/hoopabooks>



سایت هوپا

[www.hoopa.ir](http://www.hoopa.ir)



باشگاه هوپایی ها

<http://t.me/hoopaclub>

